

فیل در تاریکی



حسین شکیب راد
«دبیر «نوجوان»»

حتما داستان فیل در تاریکی را شنیده اید. اگر نه کوتاه می‌گویم فیل در اتاقی تاریک قرار داشته و مردم شهر که فیل ندیده بودند به آن اتاق می‌رفتند و از آن بازدید می‌کردند.

چون اتاق تاریک بود مردم مجبور بودند برای کشف موجود ناشناخته، از حس لامسه استفاده کنند. و هر کس با توجه به تخیل خودش تصویری از فیل در ذهن می‌ساخت. مثلا آن کس که دست به خرطوم می‌کشید فیل را به شکل ناودان و یک لوله می‌دید. کسی دیگر دست بر گوش فیل در تاریکی می‌کشید و اورا شبیه بادبزن مجسم می‌کرد. دیگری هم که دست به پای فیل زده بود، می‌گفت فیل، ستونی محکم است. خلاصه با این که همه با یک موجود طرف بودند چون در تاریکی به سر می‌بردند و فقط بخشی از آن را لمس می‌کردند؛ با این همه توصیف متفاوت روبه‌رو شدند. عاقبت وقتی فیل را از تاریکی بیرون آوردند و نور روی او افتاد، همه پی بردند که تا آن لحظه دلیل این همه اختلاف نظرشان چه بوده. دنیای نوجوان‌ها به خصوص بچه‌های دهه هشتادی تقریباً مثل همان فیل برای اکثر بزرگترها و به خصوص خانواده‌های آنها ناشناخته است. افراد و مجموعه‌های کمی هم بودند که نور روی این موجود ناشناخته بیندازند. برای همین است که هر کسی تنها با همان اندازه دانش و شناختی که پیدا کرده آنها یعنی شما را قضاوت می‌کنند. شاید توصیفی که یک پدر و مادر از فرزندشان دارند بخشی از واقعیت باشد اما قطعا همه آن نیست. پس به روشننگری نیاز است. کاری که ما داریم در ضمیمه نوجوانه انجام می‌دهیم.

پس بد نیست گاهی نشریه را پیش والدینت هم ببری و درباره بخش‌های مختلف آن، با آنها حرف بزنی. اصلاً نظرشان را بپرسی. باور کنید برای پیدا کردن زبان مشترک؛ بهترین راه گفت‌وگوست. البته باید زبان هم را بلد باشیم. وگرنه مثل این است که یک فیلم را با زبان اصلی چینی ببینی درحالی‌که هیچ چیز از این زبان بلد نباشی. پس اگر هر کدام از والدین یا فرزندان بخواهند با زبان خودشان با طرف مقابل حرف بزنند بعید نیست که اصل حرف هم را متوجه نشوند. و فیل در تاریکی باقی بماند!



قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۴۶ ■ ۹ بهمن ۱۳۹۹



اگه تا حالا

نمی‌دونستی

چطوری می‌تونی

برای نوجوانه

مطلب بفرستی

یه راه ساده

بهت پیشنهاد

می‌کنیم؛ کافی‌ه

یه پست با متن

زیبا تو صفحه

شخصیت بذاری و

#نوجوانه

رو هم پایشش

قرار بدی؛ ما تو رو

پیدا می‌کنیم

شرح درد

عارضه حضور انورتان که شاخ درآوردن خیلی عادی شده این روزها! حقیقتاً ماندم که چگونه این همه اتفاق محیرالعقول شده مثل افتادن برگ از درخت میاله شدن یک شاخه گل رز، همانقدر بی‌اهمیت. این‌گونه که می‌بینیم، می‌شنویم می‌فهمیم و رد می‌شویم از کنارشان. روزگار شده آن پرستار سیبیلویی که قبل از زدن واکسن یا نمونه‌گیری خون، فقط دو کلمه می‌گوید: شل کن!... و بنگ! مثل هر دفعه آمپول تیز و سرد و دردناک را با تمام وجود حس می‌کنیم. آمپولی که دیگر خیلی عادی شده. یعنی چه که خانواده‌ای حتی نان ندارد هر روز ماه؟ یعنی چه نوجوانی که باید بیاید پرچم ایران را ببرد بالا، می‌رود پی کارهای نامربوط؟! چرا آن کس که پول و زورش بیشتر است، می‌تواند هرکاری دوست دارد انجام دهد و کسی هم چیکش درنیاید؟ چرا خیلی‌ها در همین دور و بر خودمان نمی‌توانند آنچنان که شایسته یک انسان است، زیستن را تجربه کنند؟ چرا بعضی‌ها می‌خورند، می‌چاپند و شرافت و انسانیت به ده شاهی می‌فروشند؟! بدم می‌آید از حرف‌هایی که صرفاً شعارند و نمی‌توانند کاری کنند. نیامده‌ام شوآف کنم، حرف‌هایی با رنگ و بوی بشردوستانه بزنم و خودم را دلوایس نشان دهم. نه! اینجا اینستاگرام یا... نیست! روزنامه است، کسانی که روزنامه می‌خرند می‌دانند باید رفت در دل خبر و ذره‌ذره خواند و درک کرد آنچه پیش آمده. تا لااقل بتوان برای چند نفر خوب توضیح داد. شرح دادم در بالا آنچه هر روز می‌بینیم، درک می‌کنیم و رد می‌شویم یا از سرب‌های مهمتی با به این خاطر که کاری از دستان بر نمی‌آید.

نباید این‌گونه بماند! نمی‌شود که قربان سرتان بروم! بی‌خیال شویم و مشکلات یکی پس از دیگری نفس‌مان را بند بیاورند. یک تلنگر محکم بزنید به خودتان و یک نفر دیگر، بیدار شوید و بیاید کمک کنیم بیشتر از این بشریت در باتلاق فرو نرود.

نمایشگاه مجازی کتاب

هرسال این موقع غرغرها و قهرهای گاه و بیگاه من برای رفتن به تهران شروع می‌شد. دختری که هنوز کتاب‌هایی را که از نمایشگاه پارسال خریده، نخونده بود ولی تمام فکر و ذکرش می‌شد رفتن به نمایشگاه کتاب تهران. امسال اما نمایشگاه مجازی شد. هرکس از این تغییر ناراحت باشد حداقل خانواده من که خوشحال و راضی‌اند که دیگر از غرغهای من راحت شده‌اند! این فرصت بهترین فرصت برای شهرستانی‌هایی مثل من بود، هرچند دیگر از ساندویچ و بن تخفیف غرفه‌ها و بوی کاغذ نو خبری نیست. سراغ سایت رفتم و گشت و گذار را شروع کردم. سائیتی که برعکس چیزهایی که درباره‌اش شنیده بودم سرعتش زیاد هم بد نبود؛ البته شاید این که شب سراغش رفته بودم هم بی‌تاثیر نبود! با قابلیت سرچ می‌شد راحت و سریع کتاب موردنظر را پیدا کرد هرچند جای گم شدن در بین غرفه‌ها و راهروهای نمایشگاه حضوری را نمی‌گرفت! اما مشکل بزرگش بخش نمونه کتاب بود. شاید اگر بخشی از بریده کتاب را در کنار صفحه اول و شناسنامه کتاب به صورت PDF دانلود می‌کرد خیلی تجربه بهتری به کاربر می‌داد. مشکلات این نمایشگاه مجازی قابل برطرف شدن است و فقط نیاز به همت مسوولان دارد و در کل مجازی شدن این نمایشگاه حسن‌های غیرقابل انکاری داشت که حتی می‌توان به این فکر کرد که در سال‌های بعد به صورت موازی با نمایشگاه حضوری نمایشگاه مجازی هم به راه باشد و کسانی که امکان حضور ندارند از خرید کتاب‌های خوب محروم نشوند.

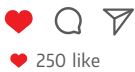
پرواز آخر

عشق به بالا رفتن همیشه همراه‌مان بوده است. از همان کودکی عاشقانه به آسمان نگاه می‌کردیم و به خلبانی علاقه‌مند بودیم. گاهی باید پرید و اوج گرفت تا به سرمنزلگه مقصود رسید، البته نه به یک بهای بزرگتر؛ نه به بهای بلند پروازی؛ پروازی که شاید به بهای عمرمان باشد. هرچه بیشتر اوج بگیریم بیشتر در میان ابرهای سیاه گمراهی پنهان می‌شویم یا شاید در اوج پرواز و اتفاقات گوناگون غرق در میان آلودگی‌ها و تلخی‌ها شویم که اغلب جبران‌ناپذیرند! جبران‌ناپذیر را از این باب می‌گویم که عمر و جوانی دیگر به عقب باز نخواهد گشت تا برای آنها فرصت آزمون و خطا قرار دهیم. می‌گذرند آنقدر راحت و آرام که شاید آن را بزرگ‌ترین سکوت خبری تاریخ بخوانیم. زندگی بلند پروازانه شاید لذت و شیرینی دوچندانی داشته باشد اما ممکن است کامت را طوری تلخ کند که از زمین و زمان عاصی شوی؛ در اوج جوانی پیر شوی و زیست کنی اما زیستن را نیا موزی. نوجوانی دوره این پرواز شیرین غیورانه جذابی است که مرز بین عشق و جنون است. گاهی اوقات نگاه بلند پروازانه می‌تواند هدف و دیدگاه‌های دور دست را یکباره و در یک چشم به زدن برایت برآورده کند و گاهی آنقدر تلخ پیش خواهد رفت که سقوطی مرگبار را به همراه دارد. نگران سقوط‌های ناگهانی باشیم!



علی رستمی

تهران



250 like



شما بگید چه کاری از دست ما برمیاد؟

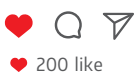


#آینده - دست - ماست



کوثر سعیدفر

دزفول



200 like



ولی هیچی خرید کردن حضوری کتاب نمیشه. ورق زدن و بوی خوش کاغذ



امیررضا افتخاری

تهران



200 like



واقعا نوجوونی پر از خیال پردازیه!

کارت ماشین، کارت هوشمند ماشین و راننده، پلاکت کابین و پلاک انتظامی کامیون کشنده ولو مدل ۱۳۶۲ به رنگ زرد روغنی به شماره موتور 086638 و شماره شاسی 012984 و پلاک انتظامی ایران ۲۵-۷۸ع۸۳۹ متعلق به اینجانب بابک اسلامی مفقود و از درجه اعتبار ساقط است.

برگ سبز و سند کمیانی خودرو سواری پراید مدل ۱۳۸۶ به رنگ مشکی روغنی به شماره پلاک ایران ۴۲-۱۳۱هـ ۵۶ به شماره موتور 1911721 شماره شاسی 51442286185179 بدنام جواد محمدی مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.